**فقه، جلسه 40: 30/9/۱۳۹۹، استاد سید محمد جواد شبیری**

**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

در جلسة قبل در مورد این‌که مراد از ولی غایب، ولی زوج مفقود چیست صحبت کردیم. محصّل عرض ما این بود که کلمة ولی به معنای قائم مقام شخص هست. کسی که امور شخص را عهده‌دار هست، شخصی که خودش به جهتی نمی‌تواند در امورش اقدام کند یا در امورش اقدام نمی‌کند، حالا یا به جهت رفعت مقام یا به جهت پایین بودن مقامش، یک نایب مقام، نائب منام و قائم مقامی که دارد، این قائم مقام ولی شخص حساب می‌شود. اگر شرع مقدس اینجا در یک موضوعی یک ولی خاصی تعیین کرده باشد، آن متّبع هست. مثلاً در مورد صبی و مجنون، پدر و جد پدری را ولی قرار داده. همچنین در مورد اجازة بکر، در تزویج پدر و جد پدری را اجازه‌شان ار در تزویج معتبر دانستند. یا در مسألة تجهیز میت، در مرحلة اوّل شوهر، بعد از شوهر کسانی که اولای به میراث میت باشند، آنها را ولی قرار داده. یا مثلاً در چیزی که با یک کسی که باید به جای میت نماز و روزه‌اش را انجام بدهد، عهده‌دار است، پسر بزرگ‌تر را آنجا موظف به این کار کرده. ولی‌اش پسر بزرگ‌تر هست و رجال. این احکام خاصه‌ای در مورد ولایت هست که شارع مقدس یک شخص خاصی را به عنوان ولی و سرپرست، سرپرست امور شخص و جایگزین شخص قرار داده. اگر چنین نباشد باید دید عرفاً چه کسی عهده‌دار امور شخص هست، آن ولی شخص حساب می‌شود اگر برای رسیدگی به امورش نیاز به یک شخص خاصی، اگر شخصی مثلاً وکیل تعیین خودش کرده، که خب عرفاً همان شخص عهده‌دارش هست. یا اگر تعیین نشده، یک عرف خاصی هست که امورش را فرزند بزرگ‌ترش عهده‌دار هست او ولی می‌شود. ولی اگر یک مسألة عرف خاصی وجود ندارد، نه برای رسیدگی به اموالش نیاز باشد که حاکم شرع دخالت بکند. حاکم شرع علی القاعده یک کسی را که به عنوان ولی اموال این شخص تعیین می‌کند و آن ولی رجل مفقود هست و آن کسی است که در اموال رجل مفقود تصرف کند و اختیار امور او به عهدة او هست.

به نظر می‌رسد هیچ دیگر اینجا شرطی که اقرب الناس الیه، یا پدر یا جد پدری را که در کلام آقای سیستانی وارد شده، اینها به نظر نمی‌رسد که دلیلی بشود برایش اقامه کرد. اجالتاً من دلیلی برایش نمی‌دانم. این بحث تمام.

می‌رویم مسألة بعدی.

مسأل ۲۳ را خواندیم.

«مسألة 23: لو أنفق الولي أو الحاكم عليها من مال الزوج ثم تبين موته قبل هذا تكون ضامنة، و لا وجه لما في المسالك من عدم ضمانها للأمر به شرعا و كونها محبوسة لأجله لأنّ ذلك لا ينفع في نفى الضمان كما في سائر المقامات.»

عرض کردم این مسأله یک قدری محل تأمل است. ممکن است بگوییم اطلاق مقامی بعضی از ادله‌ای که گفته که ینفق علیها، آن روایت برید بن معاویه است. «فَإِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ، أُنْفِقَ عَلَيْهَا حَتّى يُعْلَمَ حَيَاتُهُ مِنْ مَوْتِهِ» این بگوییم. اطلاق مقامی‌اش این هست که بعد از این‌که علم حیات از موت پیدا کرد دیگر ضامن نباشد و بگوییم اگر ضمان باشد باید اینجا ذکر می‌کرد که اگر یقین شد که مرده باید آن مالی که انفاق شده بازگردانده بشود.

ولی ممکن است بگوییم این نوع اکتفا کرده به عموماتی که از عمومات استفاده می‌شود که اگر کسی مال غیر را تلف کند ضامن هست. یک مقداری مسأله محل تأمل است، این عرف متعارف در اینجا توجه به آن عمومات دارد یا از سکوت آن امام علیه السلام استفاده می‌کند که ضامن نیست. یک قدری مسأله محل تردید است.

مسألة بعدی.

«مسألة 24: يجوز لها اختيار البقاء على الزوجية بعد رفع الأمر إلى الحاكم و تحقق الفحص و انقضاء الأجل إذا كان قبل الطلاق، فلا يلزم عليها اختيار الطلاق»

اگر زن به حاکم شرع مراجعه کرد و فحص کردند، ۴ سال گذشت. بعد از ۴ سال حاکم شرع می‌خواهد طلاق بدهد. قبل از طلاق زن گفتش که نه من صبر می‌کنم. اینجا این هم می‌گوید طلاق داده نمی‌شود و ملزم به طلاق نیستند.

اطلاق مَا سَكَتَتْ عَنْهُ وَصَبَرَتْ يُخَلّى عَنْهَا، عن المفقود، در صحیحة برید بن معاویه، عَنِ الْمَفْقُودِ: كَيْفَ يُصْنَعُ بِامْرَأَتِهِ؟ قَالَ: «مَا سَكَتَتْ عَنْهُ وَ صَبَرَتْ يُخَلّى عَنْهَا»

ممکن است بگوییم این اطلاقش اقتضاء می‌کند که تا هنگامی که سکوت بکند یخلّی عنها، این حتی، این‌که می‌گوید «فَإِنْ هِيَ رَفَعَتْ أَمْرَهَا إِلَى الْوَالِي، أَجَّلَهَا أَرْبَعَ سِنِينَ» مقیّد آن نیست که سکوت باید قبل از رفع امر به حاکم باشد، نه بعد از رفع به حاکم «مَا سَكَتَتْ عَنْهُ وَ صَبَرَتْ يُخَلّى عَنْهَا» اما حالا طلاق داده شد آن یک بحث دیگر است، آن طلاق حکم را عوض می‌کند. چون طلاق ولی، طلاق زوج هست و زنی که مطلقه هست دیگر نسبت به چیز حقی ندارد.

«أو قبل أمر الحاكم بالاعتداد على القول بكفايته»

روایتی که دلیل بر اعتداد هست، صحیحة، حالا موثقه این آقایان تعبیر می‌کنند ولی ما صحیحه تعبیر می‌کنیم. صحیحة سماعة هست که این صحیحة سماعة ولو در آن هیچ صحبت از سکوت نشده، ولی این در واقع تناسبات حکم موضوع اقتضاء می‌کند که این امر حاکم به اعتداد این برای حل، یک حقی هست برای زوجه. نه یک اجباری هست، زوجه. زوجه مجبور باشد برای این‌که این امر را، یک عرفاً زوجه حق دارد از حاکم بخواهد که امر به اعتداد کند. اما وقتی از این حقش مجرد این‌که درخواست جستجوی از شوهرش کرده باعث نمی‌شود که این تعیّن پیدا کند که حتماً باید از شوهر جدا بشود. این یک حقی هست می‌تواند اعمال کند، می‌تواند اعمال نکند.

«و أمّا إذا كان بعد الطلاق فليس لها ذلك» این روشن است دیگر

«و أمّا بعد أمر الحاكم فإشكال» امر حاکم به اعتداد، امرها ان تعتد اربعة اشهر و عشرا، یعنی ایشان می‌گوید «و إن كان لا يبعد جوازه إذا كان قبل الشروع في العدة.» ایشان اینجوری می‌خواهند استظهار کنند که این حق، حق دارد با اعتدادی که با اجازة شارع هست از قبالة زوجیة شوهر خارج بشود. اما اینجور که امر شارع باعث بشود که این حق تعیّن پیدا کند، نیازی به یک مقدار نحوة استظهار از ادله است. بعید نیست این مطلبی که ایشان قائل شده همینجور باشد که مجرد امر به اعتداد نازل منزلة طلاق نیست. بلکه با خود اعتداد کأنّه زمینة طلاق فراهم می‌شود. یک نکته‌ای که اینجا است. اما وقتی شروع به عده می‌کند، چون تعبیر روایت این هست: «فَإِنْ قَدِمَ زَوْجُهَا بَعْدَ مَا تَنْقَضِي عِدَّتُهَا فَلَيْسَ لَهُ عَلَيْهَا رَجْعَةٌ وَ إِنْ قَدِمَ وَ هِيَ فِي عِدَّتِهَا أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً فَهُوَ أَمْلَكُ بِرَجْعَتِهَا.» این معنایش این است که این با شروع در عده زوجیت از بین می‌رود، البته شبیه طلاق رجعی می‌شود که زن از زوجیت شوهر خارج می‌شود ولی شوهر اگر مراجعه کرد، املک برجعتها، نه املک بالمرأة. املک برجعتها، امثال اینها. از خود این عبارت استفاده می‌شود که با شروع در عده، آن که در اینجا هست فرض این هست که، امر حاکم به اعتداد ظاهرش این، مگر این‌که بگوییم این ازش استفاده می‌شود که در ایام عده زن از زوجیت شوهر خارج می‌شود ولی این خروجش اینجور نیست که عصمت ۱۵:۱۴ به طور کامل منقطع شده باشد. شبیه طلاق رجعیه است که در طلاق رجعیه شوهر حق دارد رجوع کند، حق هم دارد رها کند. مسأله ظاهراً اینجوری اینجا باشد.

«أَمَرَهَا أَنْ تَعْتَدَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً» ظاهرش این است که یک فعل اختیاری برای زن هست. یعنی نه این‌که دستور می‌دهد که، این‌که ما بگوییم این دستور، نفس این دستور باعث می‌شود که عده شروع بشود، ما دلیل نداریم. نه می‌تواند خودش را معتدّه قرار بدهد. آن ظهور در این ندارد که. این علت که می‌گوید اشکال، اما بعد امر الحاکم اشکالٌ، چون احتمال دارد ما بگوییم امر حاکم خودش منشأ می‌شود که عده شروع بشود. امر حاکم آغازگر عده هست. ممکن است شخصی اینجور بگوید. البته بگوییم، ایشان اینجوری نه. این را نمی‌خواهد بگوید. می‌خواهد بگوید که بعد از امر حاکم، چون می‌تواند شروع در عده کند، می‌تواند شروع در عده نکند، پس بنابراین تا شروع در عده نشده، این زن می‌تواند شروع در عده نکند. این‌که بگوییم امر حاکم لازم الاتباع هست، این‌که حتماً این امر از باب این هست که می‌گوید که اشاره به این هست که اگر می‌خواهد از وضعیت بلاتکلیفی‌اش خارج بشود می‌تواند با عده نگه داشتن از زوجیت شوهر بیرون بیاید. این امر ازش این استفاده می‌شود، نه این‌که این امر ملزم کند زن را به این‌که حتماً عده نگه دارد. این امر تناسبات حکم موضوع اقتضاء می‌کند که راهی برای تخلّف زن هست اگر خودش بخواهد، اگر حالا نخواهد، آن یک بحث دیگر است. ولی وقتی شروع در عده کرد، دیگر از این روایت استفاده می‌شود که از زوجیتش بیرون رفته.

مسألة بعدی

«مسألة 25: إذا وجد من ينفق عليها بعد تمام الفحص و انقضاء الأجل أو في أثنائه فمقتضى القاعدة أنّه لا يجب عليها البقاء و الصبر، فالإنفاق الموجب للصبر إنّما هو إذا كان قبل الرّفع و ضرب الأجل، لكن قد عرفت انّ ظاهر خبر بريد و خبر أبي الصباح وجوب الصبر، و هو مشكل لمنافاته لسائر الأخبار.»

اینجا یک، ابتدا قبل از این‌که این مسأله را بخوانم یک نکته‌ای را عرض بکنم. مرحوم سید انفاق از ناحیة متبرّع را کافی دانستند برای این‌که زن برایش صبر کردن واجب باشد. ما عرض کردیم که این مطلب روشن نیست، هرچند که آقای سیستانی تصریح فرمودند و از کلمات آقایان دیگر از معاصرین، مرحوم آقای خویی هم همین مطلب استفاده می‌شود، آن این است که انفاق از ناحیة ولی باعث می‌شود که شخص لازم باشد بر زن که صبر کند. حالا فرق ندارد، این مسأله‌ای که می‌خواهیم در نظر بگیریم، آن کسی که انفاقش اثر دارد در وجوب صبر بر زن. اگر آن شخص بعد از تمام فحص و انقضای اجل، یا در اثناء فحص و انقضای اجل گفتش که من انفاق می‌کنم. آیا زن باید صبر کند، یا نباید صبر کند؟ ایشان می‌فرمایند که مقتضای قاعده این هست که بقا و صبر برایش واجب نباشد، کأنّ اصل اولیه این هست که صبر و بقا بر اینها واجب نباشد. چون ایشان می‌خواهند کأنّ می‌خواهند به لاضرر و امثال اینها تمسک کنند. می‌فرمایند که اصل این‌که زن باید صبر کند، خلاف قاعدة لا ضرر هست. ما در جایی که انفاق از سوی من یکون انفاقه معتبراً صورت گرفته باشد، قبل از فحص، از آن اصل اوّلیه خارج شدیم. ولی و الا از این اصل اولیه وجهی ندارد که ما کأنّ خارج بشویم.

ایشان می‌فرمایند: «فالإنفاق الموجب للصبر إنّما هو إذا كان قبل الرّفع و ضرب الأجل، لكن قد عرفت انّ ظاهر خبر بريد و خبر أبي الصباح وجوب الصبر»

خبر بُرید این بود. که صحبت سر این هست، که بعد از این‌که ۴ سال.

«فَإِنْ هِيَ رَفَعَتْ أَمْرَهَا إِلَى الْوَالِي، أَجَّلَهَا أَرْبَعَ سِنِينَ، ثُمَّ يَكْتُبُ إِلَى الصُّقْعِ الَّذِي فُقِدَ فِيهِ، فَلْيُسْأَلْ عَنْهُ، فَإِنْ خُبِّرَ عَنْهُ بِحَيَاةٍ صَبَرَتْ، وَإِنْ لَمْ يُخْبَرْ عَنْهُ بِشَيْ‌ءٍ حَتّى تَمْضِيَ الْأَرْبَعُ سِنِينَ، دُعِيَ وَلِيُّ الزَّوْجِ الْمَفْقُودِ» بعد از چهار سال «فَقِيلَ لَهُ: هَلْ لِلْمَفْقُودِ مَالٌ؟ فَإِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ، أُنْفِقَ عَلَيْهَا حَتّى يُعْلَمَ حَيَاتُهُ مِنْ مَوْتِهِ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ، قِيلَ لِلْوَلِيِّ: أَنْفِقْ عَلَيْهَا»

فرض این است که و ان لم ینفق علیها و این لم ینفَقْ علیها این را خواندند یا می‌گویند ولی خصوصیت ندارد، الغای خصوصیت می‌کنیم و همه‌شان بعد از ۴ سال است. همچنین در روایت ابی الصباح الکنانی هم همین هست. روایت «فِي امْرَأَةٍ غَابَ عَنْهَا زَوْجُهَا أَرْبَعَ سِنِينَ وَ لَمْ يُنْفَقْ عَلَيْهَا وَ لَا يُدْرَى أَ حَيٌّ هُوَ أَمْ مَيِّتٌ» فرض این هست همین الآن بگوید لم ینفق علیها. ولی اگر بعدش.

«فَإِنْ قَالَ الْوَلِيُّ أَنَا أُنْفِقُ عَلَيْهَا قَالَ فَلَا يُجْبَرُ عَلَى طَلَاقِهَا»

که ظاهرش این است که حتی بعد از آن ۴ سال ولی می‌گویند انا انفق علیها. این روایت ابی صباح.

«و هو مشكل لمنافاته لسائر الأخبار.»

من نفهمیدم که مراد ایشان از سائر اخبار چی است. چون این چیزی که دو تا روایت دیگر ما در مسأله داریم، یک روایت، روایت حلبی هست که آن هم بحث انفاقش بعد از ۴ سال است.

«عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْمَفْقُودِ فَقَالَ الْمَفْقُودُ إِذَا مَضَى لَهُ أَرْبَعُ سِنِينَ بَعَثَ الْوَالِي أَوْ يَكْتُبُ إِلَى النَّاحِيَةِ الَّتِي هُوَ غَائِبٌ فِيهَا فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ لَهُ أَثَرٌ أَمَرَ الْوَالِي وَلِيَّهُ أَنْ يُنْفِقَ عَلَيْهَا فَمَا أَنْفَقَ عَلَيْهَا فَهِيَ امْرَأَتُهُ»

این روایت حلبی.

یکی هم روایت سماعة هست که امر والی و امر امام به اعتداد اربعة اشهر و عشرا در اینجا ذکر شده. آن اصلاً بحث انفاق و اینها در آن نیست. ما انفاق را از روایت‌های دیگر باید ضمیمه کنیم. هیچ حتی قبل از فحص هم صحبت انفاق نیست که این مطلق است، اگر بخواهید به این تمسک کنید این اصلاً به‌طور کلی گفته که انفاق معتبر نیست. آنهایی که انفاق را معتبر دانستند، همة اینها انفاق‌هایشان بعد از تمام فحص در این اذا اجل هست. این را چجور ایشان فرمودند من خیلی متوجه نشدم.

این مسألة ۲۵.

مسألة بعدی: «مسألة 26: قد عرفت أنّه يجوز لها أنّ تختار الصبر و البقاء على الزوجية بعد الفحص و انقضاء المدة، و حينئذ لو اختارت البقاء يجوز لها العدول عنه إلى اختيار الطلاق، فلا تكون ملزمة بذلك و لو عدلت لا يلزم تجديد الفحص و ضرب الأجل بل تكتفي بالأول.»

بحث این است که بعد از فحص و انقضای مدت زن می‌تواند صبر کند و بقای بر زوجیت را اختیار کند. حالا اگر بقاء را اختیار کرد. بعداً پشیمان شد. گفتش که دیگر خسته شد، گفتش که می‌تواند اختیار طلاق کند. به اصطلاح این تخییر بدوی نیست. تخییر استمراری است. در بعضی مسائل می‌گویند تخییر بدوی است، مثلاً در خبرین متعارضین که مکلّف می‌تواند در بعضی موارد که هر کدام را اختیار کند معمولاً تخییر را بدوی می‌دانند. در هر کدام که اختیار کرد این تعیّن پیدا می‌کند. ولی ایشان به همین تناسب این‌که تصور نشود که اینجا تخییر، تخییر بدوی باشد. نه تخییر استمراری است، و حینئذ. چون طبق قاعده هست. این یک حقی هست برای زن، ما این حق طلاق گرفتن، حق طلاق نگرفتن. ما بخواهیم بگوییم یکی از این دو طرفش تعیّن پیدا می‌کند، ما وجهی نداریم.

حالا اگر طلاق را اختیار کرد، اینجا دیگر ضرب الاجل هم لازم نیست. چون دلیل نداریم. اطلاق ادله می‌گوید زنی که ۴ سال صبر کرده و ضرب الاجل تعیین شده و امثال اینها، حق دارد با طلاقی که از حاکم درخواست می‌کند به وسیلة، در مرحلة اوّل ولی زوج، که در مرحلة دوم خود حاکم، از شوهرش جدا بشود، بنابراین نیازی نیست که فحص و ضرب الاجل تجدید بشود. اطلاق ادله اقتضا می‌کند که حق طلاق داشتن زن با وجود فحص قدیمی و ضرب الاجل قدیمی وجود داشته باشد. این طبق قاعده است.

حالا «مسألة 27: بناء على اشتراط الطلاق في جواز التزويج»

ما دو بحث داشتیم. اینجا دو مبنا بود. یک مبنا این هست که در تزویج زن باید ولی‌اش یا حاکم شرع، ولی زوج یا حاکم شرع طلاق بدهد. یک مبنا این بود که نه حاکم شرع می‌تواند مستقیماً امر کند زن را به عده نگه داشتن، و همین امر حاکم شرع به عده نگه داشتن باعث می‌شود که زن بتواند عده نگه دارد. با عده نگه داشتن از زوجیت شوهر خارج می‌شود.

صحبت سر این هست که ما اگر در جواز تزویج طلاق را شرط بدانیم، این عده‌ای که نگه می‌دارد، عده، عدة طلاق هست. «و إن كانت بقدر عدة الوفاة» ما در واقع از یک طرف از بعضی ادله استفاده می‌شد طلاق شرط است. از یک طرف مدت عده ۴ ماه و ده روز بود. جمع بین اینها را به اینجور کرده بودند که هر کدام را به دیگری تقیید کرده بودند. از یک طرف طلاق لازم است. از طرف دیگر این‌که عدة طلاق به ثلاثة اشهر باشد، یا ثلاثة قروء باشد، این در معمول موارد هست. در اینجا به قرینة روایت سماعة ما عدة طلاق را، عده، عدة طلاق است ولی چون ظاهر ادله این هست که عده، عدة طلاق است، این ظاهر را اخذ می‌کنیم، ولی صریح روایت سماعة که می‌گوید مدت عده چهار ماه و ده روز هست، با صریح این روایت ظاهر این ادله که این مدت عده هم مثل سایر عده‌های طلاق هست از آن رفعیت می‌کنیم. بنابراین، این عده که طلاق شد طلاق:

«و حينئذ فيكون الطلاق رجعيا» طلاق، طلاق رجعی می‌شود. این طلاق رجعی بودن را علاوه بر این‌که طبق قاعده طلاق رجعی هست، این تعبیر روایت برید بن معاویه هم خیلی روشن است، در این‌که عده، عدة طلاق است.

ملاحظه بفرمایید و ان لم ینفق علیها

«وَ إِنْ لَمْ يُنْفِقْ عَلَيْهَا أَجْبَرَهُ الْوَالِي عَلَى أَنْ يُطَلِّقَ تَطْلِيقَةً فِي اسْتِقْبَالِ الْعِدَّةِ وَ هِيَ طَاهِرٌ فَيَصِيرُ طَلَاقُ الْوَلِيِّ طَلَاقَ الزَّوْجِ فَإِنْ جَاءَ زَوْجُهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَنْقَضِيَ عِدَّتُهَا مِنْ يَوْمَ طَلَّقَهَا الْوَلِيُّ فَبَدَا لَهُ أَنْ يُرَاجِعَهَا فَهِيَ امْرَأَتُهُ وَ هِيَ عِنْدَهُ عَلَى تَطْلِيقَتَيْنِ» یعنی این طلاق، طلاق رجعی هست. و یک طلاقش انجام شده، دو طلاق دیگر باقی مانده. ظاهر هم این هست، طلاقی هم که می‌خواهد بدهد، به منزلة اینجور نیست که بتواند حاکم شرع طلاق خُلع و مبارات و اینها را هم بدهد. ظاهر روایت این هست که طلاق، طلاق‌های معمولی بدهد. یک موقعی شرایط خلع و مبارات آن را بدهد، آن یک حرف دیگر است. آن شاید بتواند. ولی متعارف موارد که شوهر می‌تواند. نمی‌دانیم که مثلاً کراهت دارد، کراهت ندارد امثال اینها، آنها همین طلاق عادی داده می‌شود که طلاق رجعی هست.

«و تستحق النفقة في أيّامها و إذا ماتت يرثها الزوج»

همة احکام طلاق رجعی در این ایام بار می‌شود، که:

«و تستحق النفقة في أيّامها و إذا ماتت يرثها الزوج»

چون مطلقة رجعیة زوجة او بمنزلة الزوجة «كما أنّه إذا تبين موته فيها ترثه» اگر مشخص شد که در این ایام شوهر از دنیا رفته بوده. چون در دورة طلاق رجعی شوهر از زن ارث می‌برد و زن از شوهر ارث می‌برد.

«و لا حداد عليها» مطلقة رجعیه حداد ندارد.

«و أمّا على القول بعدم اشتراطه و كفايت أمر الحاكم بالاعتداد من دون طلاق فيشكل الحكم بالتوارث»

نمی‌توانیم توارث کنیم.

«إلّا إذا تبين الحال» حالا آن مسأله‌ای که روشن بشود که شوهر،

«فيحكم بمقتضاه من إرثه منها أو إرثها منه» روشن بشود که شوهر مثلاً موقعی که این زن «إلّا إذا تبين الحال» من فکر می‌کنم باید «إذا تبين الحال» را باید قبل از امر حاکم به اعتداد بگوییم. بگوییم روشن بشود قبل از این‌که حاکم، یا قبل از شروع در عده، چون با شروع به عده زوجیت، چون منفسخ می‌شود ولو این عده‌اش، عدة رجعی است، به این معنا. ولی ما دلیل نداریم که در هر عدة رجعی شوهر از زن ارث ببرد. این عدة طلاق. ممکن است بگوییم این عدة وفات هست، ولی عدة وفاتی است که عدة خاصی است. عدة وفات رجعی هست. «إذا تبين الحال» یعنی باید اینجور معنا کرد که روشن بشود که قبل از شروع در عده مثلاً مرد از دنیا رفته بوده. از دنیا رفته بوده خب زن از او ارث می‌برد.

«فيحكم بمقتضاه من إرثه منها أو إرثها منه» نمی‌دانم ارثه منها یعنی چی. مگر ارثه منها را بگوییم روشن بشود که مثلاً شوهر در همان حالت مفقودیت طلاق داده بوده، چون طلاق داده بوده، این زن مطلقه بوده. مطلقة رجعیه بوده و یک چنین چیزهایی باید معنا کرد. یا به هر حال تبیّن حال قبل از اعتداد زوج باشد، یا مراد از تبیّن حال این باشد که شوهر مثلاً زن را طلاق داده باشد. مگر این‌که این کلمة حال ممکن مصحف طلاق باشد. الا اذا تبیّن الطلاق. یعنی تبیّن که شوهر طلاق داده باشد. بالأخره عبارت یک مقداری دست انداز دارد که مراد از این الا اذا تبیّن الحال چی است. به هر حال.

«و في وجوب الحداد إشكال»

اینجا، چون این عده، عدة وفات حساب می‌شود، این‌که ولی این‌که وجوب الحداد اشکال. چون ما دلیل نداریم، این‌که هست، این عده، به منزلة عدة وفات است. نه واقعاً عدة وفات باشد. در این‌که شوهرش واقعاً مرده باشد خب وجوب حداد دارد. ولی در این‌که شوهرش معلوم نیست مرده باشد. و این یک عده. عده هم عدة وفات باشد، یک عدة خاصی است. چون به هر حال عدة وفات‌های متعارف درش رجوع مطرح نیست. ولی این عدة وفاتی هست که اگر شوهر پیدا شد، درش وفات هست و این‌که این عده‌ای که نازل منزلة عدة وفات شده، آیا اعتداد دارد یا نه، وجهی ندارد. اصالة البرائة اقتضاء می‌کند که این احکام بار نشود. یعنی ما فقط دلیلی که داریم، این دلیل این هست که احکام، این حکم خاص عدة وفات را بار کرده. اما سایر احکام مترتب بر موت را دلیل نداریم.

«و كذا في انعتاق أم ولده و مدبره و غير ذلك من الأحكام المترتبة على الموت، هذا و لو مات أحدهما بعد العدة فلا إشكال في عدم الإرث بناء على اشتراط الطلاق» طلاق که شد بعد از طلاق تمام می‌شود. برای شوهر بینونت کامل بینشان حاصل می‌شود.

«بل و كذا بناء على عدم اشتراطه و كفاية أمر الحاكم بالاعتداد.»

«لما: في موثق سماعة من قوله (علیه السلام): فإن قدم زوجها بعد ما تنقضي عدتها فليس له عليها رجعة. فإنّ مقتضاه انقطاع العصمة بينهما إذا كان حيّا فمع الموت بالأولى.»

از این روایت استفاده می‌شود که اگر شوهر زنده هم باشد، عده که سپری شد دیگر حق رجوع شوهر ندارد. این اولویت عرفیه دارد که اگر مرده باشد، اولویت دارد که دیگر عصمت بین اینها منقطع شده و از بین رفته.

فردا ان‌شاءالله مسائل بعدی. مسائلش خیلی مسائل دشواری نیست، ما دیگر خیلی بحث زیادی ندارد، ما ان‌شاءالله مسائل را فردا ادامه می‌دهیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان